

افسانه‌های «پیرامون- مرکزی» از باندونگ تا وال استریت

امروزه، فعالان چپ، در چندگانگی خود، نظریه‌هایی را در سه زمینه‌ی کلان سیاسی، اجتماعی و تاریخی مطرح می‌کنند. یکی، در باره‌ی اوضاع جهان کنونی پس از فروپاشی «سوسیالیسم واقعاً موجود» و پایان سیکانس تاریخی جنبش‌های ضد استعماری در نیمه‌ی دوم سده‌ی گذشته است. دومی، در مورد خصلت و ویژگی‌های جنبش‌های اجتماعی و مردمی امروزی برای تغییر وضع موجود در سطح کشوری، منطقه‌ای و جهانی است. زمینه‌ی سوم را مساله‌ی «گسست» یا خروج از سیستم سرمایه‌داری جهانی از موضع چپ خواهان تغییرات ساختاری تشکیل می‌دهد.

از میان دیدگاه‌های مختلف، نظریه‌ای برجسته می‌شود که من آن را «پیرامون- مرکزی» می‌نامم. آن را «جهان سومی»، «سه‌قاره‌ای» یا «جنوب- شمالی» نیز می‌خوانند. این نگاه که بینشی سیاسی و ایدئولوژیکی است، سابقه‌ای دراز در تاریخ صد ساله‌ی گذشته دارد. در میان چپ‌های ایران و جهان، به ویژه در کشورهای موسوم به «جهان سوم»، این نظریه همواره از وجهه و استقبال برخوردار بوده و می‌باشد. دیدگاه «پیرامون- مرکزی» را بدین جهت اکنون مورد توجه قرار می‌دهیم که مبلغان آن تلاش می‌ورزند نظریه‌ای که دوران تاریخی‌اش سال‌ها پیش به سر آمده را همچنان با نوستالژی و افسانه‌پردازی در شرایط تاریخی متفاوت کنونی زنده نگه‌دارند.

یکی از هواداران فعال این دیدگاه در میان چپ‌های ایرانی یونس پارسا بناب است. او در مقالات خود که در رسانه‌های مختلف (۱) انتشار یافته‌اند، به دفاع از نظریه «پیرامون- مرکزی» از موضعی که «چپ رادیکال خواهان گسست از نظام جهانی سرمایه» می‌نامد، پرداخته است.

در این جا لازم به تصریح و تأکید نیست که هر تلاشی از سوی چپ آزادی‌خواه و دموکرات برای تغییر ساختاری وضع موجود چون فعالیت‌های نظری پارسا بناب را باید گرمی داشت. نقد نظرات فعالان چپ چون او به معنای نفی خواست و مبارزه‌ی صادقانه‌ی آن‌ها برای آرمان‌های چپ سوسیالیستی و رهایی خواه نیست.

با توجه به توضیح بالا، من در زیر و در خطوط اساسی بینش «پیرامون- مرکزی» موجود در نظرات پارسا بناب را زیر سه افسانه‌پردازی مورد تأمل قرار می‌دهم. انتخاب نظرات این مبارز سیاسی برای نقد بینش «پیرامون- مرکزی» از این جهت است که او از شمار روشنفکران و فعالان جنبش چپ ایران است که بیش‌ترین و جدی‌ترین تلاش را برای دفاع از این نظریه طی سالیان گذشته انجام داده و همچنان می‌دهد.

در این نوشته، تمامی نقل قول‌ها با حروف *ایتالیک* از مقالات مندرج در رسانه‌های اینترنتی و نشریات برگرفته شده‌اند. شماره‌گذاری‌های داخل پرانتز در آخر فرازها به بخش یادداشت‌ها و از این طریق به عنوان مقاله و سایت مربوطه ارجاع می‌دهند.

افسانه‌ی اول: "سه ستون مقاومت" در عصر باندونگ.

می‌دانیم که در آن سیکانس تاریخی که پس از جنگ جهانی دوم و به طور مشخص از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ آغاز می‌شود و تا اواخر دهه‌ی ۱۹۸۰ به پایان می‌رسد، سه عامل اصلی نقش بارز و به سزایی ایفا می‌کنند.

۱- جنبش‌های آزادیبخش ملی بر ضد استعمار، نو استعمار و برای استقلال ملی: کنفرانس باندونگ (اندونزی ۱۹۵۵) و جنبش غیر متعهدها (بلگراد ۱۹۶۱).

۲- بلوک شرق به رهبری اتحاد شوروی، چین توده‌ای و انقلاب فرهنگی آن (۱۹۶۶). در یک کلام، سوسیالیسم واقعاً موجود تا فروپاشی آن در پایان دهه‌ی ۱۹۸۰.

۳- جنبش‌های اجتماعی و کارگری در غرب. مبارزات ضد امپریالیستی برای صلح؛ جنبش می ۱۹۶۸؛ جنبش‌های کارگری، فمینیستی، دانشجویی و زیست‌بومی؛ جنبش چپ، سوسیال-دموکراسی و دولت رفاه.

بینش «پیرامون- مرکزی»، در افسانه‌پردازی خود از این سیکانس تاریخی، عناصر تشکیل‌دهنده‌ی آن را «سه ستون مقاومت در گسست و رهایی از یوغ نظام جهانی سرمایه» تلقی می‌کند. از جمله و به طور مشخص اتحاد جماهیر شوروی و سوسیالیسم را ستون «سوسیالیستی» این مقاومت «سه سر» به شمار می‌آورد. در فرازهای زیر می‌توان به روشنی تعبیر تخیلی از ماهیت آن دوران تاریخی را مشاهده کرد.

«سه چالش بزرگی که... در سه منطقه‌ی ژئوپولیتیک جهانی قد علم کرده بودند... این سه ستون مقاومت عبارت بودند از: جنبش عظیم کارگری در اروپای آتلانتیک (در غرب)، بلوک سوسیالیستی سویتی (در شرق) و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در جهان سوم (در جنوب)» (۴)

«جنبش‌های رهایی‌بخش عهد باندونگ در آن دوره در کشورهای سه قاره پرچم گسست و رهایی از یوغ نظام جهانی را به اهتزاز درآورده بودند.» (۲)

«واقعیت این است که در دوره (۱۹۷۶ - ۱۹۹۱) با فروپاشی و تجزیه سه ستون مقاومت، سوسیالیسم، جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در سه قاره و جنبش‌های کارگری در اروپای آتلانتیک، نظام جهانی سرمایه موفق شد دو باره با اشاعه نتولیرالیسم هر نوع حرکت در جهت گسست از نظام... را نابود سازد.» (۴)

«بعد از پایان جنگ جهانی دوم، یک رشته جنبش‌های عظیم رهایی‌بخش در کشورهای آسیا و آفریقا به وقوع پیوستند... آن‌ها موفق شدند "کنفرانس باندونگ" را در سال ۱۹۵۵ برگزار کرده و در سال‌های بعد این جبهه مشترک را به سوی ایجاد سازمان‌های کشورهای غیرمتعهد در نیمه اول ۱۹۶۰ سوق دهند. در یک پرسپکتیو تاریخی، ایجاد و رشد این جبهه مشترک در مقابل نظام جهانی سرمایه مثمر ثمر واقع گشت...» (۲)

«در آن دوره از جمال عبدال ناصر و احمد سوکارنو با افرادی مثل جواهر لعل نهرو و قوامی نکرومه و یا تیتو... اتحاد، هم‌دلی و هم‌زمانی ایجاد می‌کنند تا با محمد رضا شاه پهلوی و یا ایوب خان از پاکستان... معیاری که در این اتحادها و هم‌دلی‌ها مطرح بود نه دین و مذهب و نه زبان و ملیت بلکه موضع رهبران آن کشورها در مقابل نظام جهانی سرمایه (امپریالیسم) بود.» (۲)

«جنبش‌های رهایی‌بخش ملی در آسیا و آفریقا در عهد باندونگ... از موقعیت قدر قدرتی و همکاری چالشگران دیگر ضد نظام (شوروی و جنبش‌های کارگری اروپای غربی) نهایت بهره و حمایت را کسب کردند. در دوره عهد باندونگ کشورهای در بند پیرامونی با اتخاذ کمک‌های مالی، سیاسی و به ویژه نظامی از طرف شوروی موفق گشتند از تهاجم کشورهای امپریالیستی تا اندازه‌ای در امان باشند. با حضور شوروی به عنوان یک ابر قدرت نظامی در سطح جهانی، برای آمریکا مقدور و میسر نبود همانند گانگسترها در روز روشن به هر کشوری در جهان حمله کرده و آن را بمباران کند.» (۲)

«انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه‌ی نیمه پیرامونی و انقلاب اکتبر ۱۹۴۹ در چین پیرامونی بزرگ‌ترین و تاریخ‌سازترین نمونه‌های گسست جدی و اصیل از بدنه نظام سرمایه‌داری جهانی بودند. مضافاً، در سال‌های بعد از پایان جنگ جهانی دوم عروج امواج جنبش‌های رهایی‌بخش ملی و دولت‌های برآمده از آن‌ها شرایط را در کشورهای سه قاره آماده کرد تا بشریت زحمتکش در جهت گسست از نظام، تلاش‌هایی را به منصه ظهور برساند.» (۴)

در نقد چنین احکامی با توجه به واقعیت تاریخی چه می‌توان گفت؟

۱- کنفرانس باندونگ و جنبش کشورهای غیرمتعهد در مخالفت با استعمار و نواستعمار شکل گرفتند. آن‌ها، همان‌طور که از نام «غیرمتعهد» برمی‌آید، مخالف وابستگی به دو بلوک موجود آن زمان یعنی آمریکا و شوروی بودند. با این که پاره‌ای از این کشورها وابسته به اولی و پاره‌ای دیگر وابسته به دومی بودند. آن‌ها با همه‌ی نقش مثبت انکار ناپذیری که در آن زمان در تغییر سیمای جهانی در جهت استعمارزدایی ایفا کردند، نه ضد سرمایه‌داری بودند و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه». نه دولت‌های مصر، هند و اندونزی (بخش ملی‌گرا و ضد امپریالیست غیرمتعهدها) و نه دولت‌های ایران رضا پهلوی، پاکستان ایوب‌خان و عربستان آل سعید (بخش ارتجاعی طرفدار غرب غیرمتعهدها) که هم در کنفرانس باندونگ شرکت کردند و هم عضو «کشورهای غیرمتعهد» بودند، خواست و هدف گسست از نظام جهانی سرمایه‌داری را در سر می‌پروراندند و یا می‌توانستند بنا بر ماهیت‌شان در سر پروراندند.

۲- دولت‌های مجتمع در کنفرانس باندونگ و سپس در جنبش غیر متعهدها، در اکثریت‌شان، اقتدارگرا و مستبد بودند. پاره‌ای از همین‌ها، در عین حال، ملی‌گرا بودند و خود را ضدامپریالیست و مترقی معرفی می‌کردند و این چنین نیز در تاریخ به رسمیت شناخته شدند. این دیکتاتورهای ناسیونالیست یا پوپولیست از طریق کودتاهای نظامی، قصری و یا به شکرانه‌ی انقلاب‌ها و جنبش‌های مردمی به قدرت رسیده بودند. در رأس فعال آن‌ها، دو رژیم ناصر و تیتو قرار داشتند که اولی از نوع دیکتاتوری نظامی ناسیونال-پوپولیست و دومی از سنخ توتالیتر سویتیک ولی مستقل از شوروی بود. در پاره‌ای از این کشورها که بورژوازی‌های ملی با پس زدن کمپرادورها به قدرت رسیده بودند، سیستم دولتی Etatisme سلطه‌ی بلامنازع خود را بر همه‌ی امور اقتصادی، سیاسی و اجتماعی اعمال می‌کرد. این همه را نیز به نام «سوسیالیسم ملی» انجام می‌دادند: یعنی حاکمیت دستگاه نظامی-پلیسی و سرمایه‌داری دولتی-بوروکراتیک با پشتیبانی بلوک شرق که چنین نظامی را هم بر خود حاکم کرده بود و هم به «کشورهای دوست» تجویز می‌کرد.

۳- سیاست، تاکتیک و استراتژی ابرقدرت شوروی و تا حدود زیادی چین توده‌ای بر اساس منافع ملی خود آن‌ها استوار بود و نه بر اصول انترناسیونالیسم یا همبستگی با خلق‌ها و زحمتکش‌شان جهان. این قدرت‌ها نیز می‌خواستند کشورهای غیرمتعهد را به منطقه‌ی نفوذ خود در برابر امپریالیسم غرب و منطقه‌ی نفوذش تبدیل کنند. پشتیبانی سیاسی و نظامی شوروی (و حتی تا حدودی چین توده‌ای) از برخی جنبش‌های ضدامپریالیستی جهان سوم و از غیرمتعهدها نه به خاطر علاقه‌ی آن‌ها به آزادی و رهایی این ملت‌ها از «یوغ سرمایه‌ جهانی» و به طور کلی از هر گونه «سلطه»، بلکه، به دور از نیت و هدف انترناسیونالیستی، تنها به خاطر منافع ملی، دولتی و سیادت‌طلبانه‌ی خود آن‌ها در برابر ابرقدرت سیادت‌طلب دیگر یعنی ایالات متحده آمریکا بود. در این جا باید تصریح کنیم که وجود بلوک شرق و شوروی در این دوران مانع تجاوزات «گنگستری در روز روشن» توسط آمریکا یا غرب نگردید. چه در این سیکانس تاریخی بود که کودتاهای نظامی در اقسا نقاط سه قاره در روز روشن سازمان داده شدند. در این سیکانس تاریخی بود که مداخله‌ی‌های امپریالیستی غرب در همه جا از شرق آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاورمیانه و آفریقا انجام گرفت. در این سیکانس تاریخی بود که بزرگترین و طولانی‌ترین جنگ تجاوزکارانه امپریالیستی توسط آمریکا در ویتنام و مرزهای کامبوج و لائوس به وقوع پیوست.

۴- در این سیکانس تاریخی، مبارزه‌ی بلوک شرق به رهبری شوروی با بلوک غرب به رهبری آمریکا به هیچ‌رو مبارزه‌ی سوسیالیسم بر ضد سرمایه‌داری نبود. «سویتیسیم» روسیه نه سوسیالیستی/کمونیستی بود و نه به طریق اولی «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه». در سویتیسیم یا سیستم لنینی-استالینی که پس از انقلاب اکتبر در این کشور استقرار می‌یابد و در سال‌های مورد نظر ما به اوج قدرت و در عین حال انحطاط خود می‌رسد، سوسیالیسمی دولتی و توتالیتر به ایدئولوژی و سیاست حفظ و اقتدار مطلق دولتی بوروکراتیک، پلیسی و فعال‌مابشا در می‌آید. شیوه‌ی دیکتاتوری حزبی-دولتی به جای شیوه‌ی دموکراتیک و شورایی می‌نشیند. حزب-دولت به جای زحمتکش‌شان و به نام آن‌ها قیومیت بر انسان‌ها و هدایت آمرانه‌ی امور جامعه در همه‌ی زمینه‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی را به دست می‌گیرد. سرمایه‌داری از بین نمی‌رود بلکه صاحبان خود را عوض می‌کند، به طوری که تصاحب و تمرکز اقتصاد (تولید، توزیع و نیروهای مولده) در دست حزب-دولت با شدت هر چه تمام‌تر به نفع بوروکراسی جدید یعنی طبقه مدیران و تصمیم‌گیرندگان در دستگاه حزبی-دولتی، استمرار پیدا می‌کند. دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی در اشکال مبتذل و جبرباورانه‌اش برای توجیه سلطه‌ی بی‌مانندی در تاریخ بشر که ساختمان سوسیالیسم در یک کشور نام می‌گیرد از سوی ایدئولوژی دولتی حاکم به خدمت گرفته می‌شوند.

۵- جنبش‌های کارگری در غرب در این دوران هیچ‌گاه سومین «ستون گسست از سیستم جهانی سرمایه» را تشکیل ندادند. نه مبارزات کارگری و سندیکالیستی و نه احزاب کمونیست وابسته به اتحاد شوروی چنین سیاست و هدفی را دنبال می‌کردند. «اورو-کمونیسم» یا کمونیسم اروپایی در این سیکانس تاریخی شکل می‌گیرد. روند سوسیال‌دموکرات‌گرایی در احزابی چون حزب کمونیست ایتالیا در این زمان رخ می‌دهد. زوال یکی از بزرگترین و مهمترین احزاب کمونیست اروپای غربی وابسته به شوروی یعنی حزب کمونیست فرانسه در اواسط این دوره به ویژه پس از جنبش ماه می ۶۸ آغاز می‌شود.

ما در این دوره، در جنبش کارگری و چپ، نه تنها از شکل‌گیری پدیداری به نام «گسست از سرمایه‌داری» بیش از پیش دور می‌شویم بلکه، درست بر خلاف چنین جهتی، بیش از پیش به شکل‌گیری نظریه و عملی که می‌توان آن را فرایند سوسیال-دموکراتیزاسیون چپ و جنبش کارگری نامید نزدیک می‌گردیم. به این معنا که چپ مارکسیستی در

این سیکانس تاریخی، به تدریج و گام به گام، نسبت به عدم امکان و حتا ضرورت برچیدن نظام سرمایه‌داری از طریق انقلاب یا تغییرات ساختاری اعتقاد پیدا می‌کند. این نظام، از نظر چنین چپی، در بُن و اساس یعنی در وجود مالکیت، سرمایه، کار مزدوری، بازار و دولت، به عنوان تنها نظم عقلانی، عملی و ممکن بشری به رسمیت شناخته می‌شود. از نظر او جایگزین یا بدیلی بر این سیستم تصویرپذیر نیست. پس آن چه که از چنین چپی باقی می‌ماند، سازمان‌ها و احزاب رفرمیستی هستند که مدعی انجام اصلاحاتی اجتماعی و عدالت‌خواهانه در نظام سرمایه‌داری در چهارچوبی حفظ و مدیریت آن می‌باشند.

۶- تنها در دو رخداد تاریخی قابل توجه در این دوره را می‌توان در شمار تلاش‌هایی نوین اما متزلزل و معمایی در جهت «گسست از سیستم» نامید. یکی جنبش ماه مه ۶۸ در اروپای غربی به ویژه در فرانسه است. آن جا که مساله‌ی انقلاب چون رهایش Emancipation و نه تصرف دولت و اعمال قدرت سیاسی مطرح می‌شود. دیگری در لحظه‌ای کوتاه در انقلاب فرهنگی چین در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۶۰ است. آن جا که گاردهای سرخ انقلاب فرهنگی از «به توپ بستن ستاد فرماندهی» یعنی ال‌غای حزب- دولت و تشکیل کمون‌ها سخن می‌رانند. اما این تلاش‌ها که بسیار در اقلیت و محدود بودند، به دلیل شرایط تاریخی، کوتاهی فرصت و کاستی‌های فراوان در نظریه و عمل، نتوانستند و نمی‌توانستند مفهوم‌ها و نمونه‌های تجربی و مبارزاتی نوین، تعمیم بخش و جهان‌روا در زمینه‌ی «رهایی» از نظم موجود یعنی از سه سلطه‌ی اساسی مالکیت، سرمایه و دولت به جای گذارند.

افسانه‌ی دوم: «دو جهان» عصر کنونی.

بینش «پیرامون- مرکزی»، در ادامه‌ی تعبیر و تفسیر تخیلی خود از اوضاع جهان در «عهد باندونگ» و به سیاق شیوه‌ی کلاسیک دوگانه‌انگاری در تفکر سنتی چپ، دنیای امروز را نیز به دو بخش «پیرامون» و «مرکز» تقسیم می‌کند. از یک سو، «مرکزی» که «امپریالیسم سه سر» یعنی به طور «محوری» آمریکا، اتحادیه اروپا و ژاپن را در بر می‌گیرد و از سوی دیگر «توده‌ها و کشورهای جنوب» که در برابر این «مرکز» ایستاده و «پیرامون» را تشکیل می‌دهند. «پیرامون» یا «جنوبی» که در حال مبارزه با سیستم جهانی سرمایه‌داری و گسست از آن است. از آن جمله‌اند، چالشگران ضدنظام در کشورهای آمریکای لاتین که به عضویت سازمان «آلبا» درآمده‌اند: چون کوبای برادران کاسترو و ونزوئلا خانان شاو.

فرازهای زیر گویای چنین نگاهی می‌باشند.

«در جریان پنج قرن گذشته جهان بر اساس نابرابری به کشورهای مرکز مسلط و کشورهای در بند پیرامونی تقسیم گشته است.» (۲)

«... چند و چون "دو مدل انباشت" ... با تأکید بر تقسیم جهان به دو بخش مکمل و لازم و ملزوم کشورهای توسعه یافته مسلط مرکز و کشورهای توسعه نیافته در بند پیرامونی می‌پردازیم.» (۵)

«در جهان امروز... کشورهای مسلط مرکز به طور دائم وابسته به پروسه فعال استثمار کشورهای پیرامونی در بند هستند و این در نتیجه کشورهای پیرامونی را توسعه نیافته نگاه می‌دارد. در پرتو این امر، اقتصاد جهانی مالی شده و جهانی‌تر گشته، به طور دائم به نفع ثروت زانی کشورهای مسلط مرکز، شمال گلوبال، و در جهت ازدیاد تعمیق فقر زایی در کشورهای پیرامونی در بند، جنوب گلوبال، عمل کرده و تکامل می‌یابد.» (۶)

«بعد از پایان دوره جنگ سرد، ترکیب بندی امپریالیسم با گسترش بیش‌تر گلوبالیزاسیون سرمایه در تحت بازار آزاد نئولیبرالیسم شکل نوینی را کسب کرد که به اسم امپریالیسم دسته جمعی سه گانه (آمریکا، ژاپن، اتحادیه اروپا) معروف گشت. این ترکیب بندی جدید امپریالیستی هسته اصلی کشورهای مسلط مرکز را در بر می‌گیرد.» (۲)

«امپریالیسم دوره بعد از جنگ سرد به صورت پیکان سه سره (آمریکا، ژاپن، اتحادیه اروپا) عمل می‌کند و در این ترکیب بندی آمریکا در رأس این هرم و کشورهای ناتو، جی ۷ به اضافه یک و کشورهای جی ۲۰ به ترتیب شرکا، متحدین و دوستان این نظام جهانی‌تر شده محسوب می‌شوند.» (۲)

«امروز بیش از هر زمانی در گذشته امکان تغییر جهان نه در شکم و مرکز خود نظام بلکه در درون بخش پیرامونی نظام ریشه پیدا کرده است. در حال حاضر سرمایه‌داری انحصاری بیش از هر زمانی در گذشته به طور سریع‌تر و شدیدتری در کشورهای پیرامونی زیر سؤال قرار گرفته است. زیرا تقسیم جهان به دو بخش مرکزی و پیرامونی و ویژگی‌های آن به اصلی‌ترین و یا انفجار آمیزترین تضاد در درون نظام جهانی تبدیل گشته است.» (۶)

«امروز چالش‌گران ضدنظام در کشورهای آمریکای لاتین که به عضویت سازمان "آلبا" درآمده و به مبارزات خود با نظام و در جهت گسست از محور آن، شدت بخشیده‌اند... تلاش می‌کنند با همدلی و هم‌زبانی خود را به یک بدیل متحد چپ... تبدیل سازند.» (۲)

«اگر علائم شکل‌گیری و گسترش پروسه گسست را دیروز (۱۹۹۵ - ۲۰۱۰) در آمریکای لاتین، ونزوئلا، بولیوی... و آسیای جنوبی، نپال، دیدیم امروز (۲۰۱۱ - ۲۰۱۲) پیشرفت فراگیر آن را در کشورهای خاور میانه و آفریقای شمالی می‌بینیم.» (۵)

در نقد تقسیم‌بندی دو جهانی، ملاحظاتی را مطرح می‌کنیم.

۱- امروزه ما شاهد روندی هستیم که در مسیر آن دنیای کنونی هر چه بیشتر از تقسیم «دو جهانی» در شکل مرکز-پیرامون یا شمال- جنوب دور و هر چه بیشتر نزدیک به تصویری پاسکالی می‌شود: «کره‌ای که مرکزش همه‌جاست و پیرامونش هیچ جا» (اندیشه‌ها). تقسیم جهان به «دو» بر اساس مرکزی به نام امپریالیسم غربی (آمریکا، اروپا و ژاپن) و پیرامونی به نام کشورهای ضد امپریالیستی، به طور عمده ساخته و پرداخته ایدئولوگ‌های اتحاد شوروی سابق و در خدمت منافع تاکتیکی و استراتژیکی این ابرقدرت بود. البته بودند نظریه‌پردازان جهان‌سومی‌گرا و مستقلی چون سمیر امین، متفکر فرانسوی و مصری تبار، که به تبلیغ و ترویج این تئوری با تفاوت‌هایی پرداختند و آن را به نام چپ ضد امپریالیست عرضه کردند. اما «تئوری دو جهان» حتا در دوره‌ای که مطرح شد یعنی نیمه‌ی دوم سده بیستم، سیمای درستی از واقعیت جهان به دست نمی‌داد. چینی‌ها، با طرح تئوری «سه جهان» خود (دو ابرقدرت آمریکا و شوروی، اروپا و ژاپن چون جهان دوم و کشورهای سه قاره از جمله چین که جهان سوم را تشکیل می‌دادند)، به واقعیت آن دوران نزدیک‌تر بودند، با این که این تقسیم بندی نیز دارای اشکالات خود بود.

امروزه، نه یک، دو یا سه بلکه چند جهان در هم‌زیستی و هم‌سستی رقابتی و اقتصادی با هم قرار دارند. هر کشور بزرگ از چین و هند تا برزیل با گذر از آفریقای جنوبی و هر کشور کوچک‌تر از شرق و جنوب آسیا تا آمریکای لاتین با گذر از خاور میانه، چون «جهان»های متفاوت، در جست و جوی جایگاه، قدرت و نفوذ خود هستند. این قدرت‌های «پیرامونی» سابق و بیش از پیش «مرکزی» امروزی در فکر گسست از سیستم جهانی سرمایه نبوده بلکه در خدمت و در کنار آن قرار دارند، با خواست دفاع از منافع خاص منطقه‌ای و جهانی خود. سه قدرت بزرگ اقتصادی و نظامی قرن بیستم یعنی آمریکا، اروپای غربی و ژاپن امروزه رو به افول می‌روند، در حالی که قدرت‌های جدیدی در آتیه نزدیک به جای آن‌ها می‌نشینند و یا هم‌سان آن‌ها می‌شوند. از آن جمله است چینی که با آمیختن دو سیستم سرمایه‌داری عنان گسیخته و دیکتاتوری پلیسی تک‌حزبی می‌رود که در سال‌های آینده نه تنها به بزرگترین قدرت اقتصادی جهان بلکه به بزرگ‌ترین قدرت نظامی و مداخله‌گر در دنیا تبدیل شود... مگر آن که انقلاب یا تحولات بزرگ سیاسی و اجتماعی در این کشور سمت دیگری به آن دهند.

۲- فرمول «سرمایه‌داری جهانی شده است» امروزه به این معناست که این مناسبات نه مرکز یا محور دارد و نه پیرامون یا مدار به گرد خود. سرمایه‌گذاری، استثمار و انباشت در هر جا و نقطه از کره زمین که سودآوری داشته باشد انجام می‌پذیرند. اینان سرزمین، منطقه، میهن و ملیتی نداشته‌اند، ندارند و نمی‌شناسند. به همین‌سان، توسعه- عدم توسعه، وابستگی- عدم وابستگی، نابودی- سازندگی، ثروت‌زایی- فقرزایی... چون شاخص‌های ماهوی و متضاد حرکت بازار و سرمایه، جایگاه، منطقه، میهن و ملیت ویژه ندارند، جز آن چه که الزامات امر بازدهی و سودآوری حکم نمایند. صاحبان سرمایه نیز بیش از پیش نیروهای نامرئی می‌شوند. بدون نام و نشان حقیقی. بدون چهره. بدون ملیت، سرزمین و میهن. بدون جایگاه و مقر ثابت. بدون رنگ، بو و زبان خاص. در این جا نیز تقسیم بندی‌های سابق از سنخ تقسیم جهان سرمایه به دو بخش مرکز و پیرامون، دسته‌بندی‌هایی که هم‌چنان می‌خواهند برای حرکت بازار و سرمایه ملک و مُلک و ملیتی تعیین کنند، در برابر واقعیت جهانی شدن سرمایه به معنای واقعی کلمه فرو می‌ریزند.

۳- پایان جهان «دو قطبی» پیامدهای خود را به همراه دارد. از آن جمله است، با استفاده از واژگان رایج در دنیای «سیاست»، تبیین «دوست و دشمن» در مبارزه سیاسی و اجتماعی، امروزه، این دو عنصر و تضاد آن‌ها را نباید در جایی دیگر و خاص یعنی در «خارج» جست و جو کرد. آن‌ها در همه جا هستند از جمله و به ویژه در «درون ما» یعنی در داخل هر جامعه. «دشمن» خانگی است و نزد ما لانه کرده است. از این‌رو «مبارزه»، در هر «جا» و «مکان» که قرار داریم و برای رهایی از سلطه تلاش می‌کنیم، تنها بین شرق و غرب، مرکز و پیرامون یا جنوب و شمال نیست بلکه به طور عمده با رژیم خودی، با نیروهای حاکم خودی و افسار و طبقات خودی است. مبارزه‌ای که در عین حال امروزه نمی‌تواند تنها خصلت ملی یا منطقه‌ای داشته باشد بلکه جهانی و جهان‌رواست. در هر جا که مبارزه‌ی اجتماعی هست، مبارزه تنها میان خلق و ضد خلق، کارگران بر ضد سرمایه‌داران... نیست بلکه در درون خود خلق، در درون خود

مردم و زحمتکشانش نیز جاری است. از این نگاه هم که به بغرنج‌های زمانه‌ی خود نگاه بیاندازیم، می‌بینیم که تقسیمات گذشته چون تقسیم بر مبنای طبقه، ملیت... اعتبار خود را بیش از پیش از دست داده و می‌دهند.

۴- امروزه میان کشورهای در مناطق مختلف جهان همکاری‌ها و اتحادهای اقتصادی، تجاری و حتا سیاسی برای دفاع از منافع خاص‌شان شکل می‌گیرند. سازمان آلبا (ائتلاف بولیواری برای خلق‌های آمریکای لاتین) (۷) یکی از آنها و بلکه مهم‌ترین است که ابتدا پیمانی تجاری میان کوبا و ونزوئلا در آمریکای لاتین بود. سپس با پیوستن کشورهای بولیوی، نیکاراگوا و اکواتور... این پیمان به اتحادی اقتصادی و سیاسی در مخالفت با سیاست‌های نئولیبرالی و در حمایت از ملی کردن صنایع از جمله صنعت نفت تبدیل شد. شایان توجه است که ایران احمدی‌نژاد و روسیه پوتین نیز به عنوان ناظر در نشست‌های این ائتلاف دعوت می‌شوند. این همکاری‌ها و تعاونی‌های منطقه‌ای امروزی را نباید به معنای آغاز فرایند گسست از سیستم جهانی سرمایه‌تلقی کرد. این‌ها بیش از هر چیز برای دفاع از منافع ملی و ایجاد مناسباتی کمتر نابرابرانه در اقتصاد جهانی به وجود می‌آیند. با این حال در این حد نیز می‌توانند مفید واقع شوند.

۵- تغییر نظم موجود امروزه بیش از پیش در همه‌ی کشورهای جهان وابسته به خروج یا گسست از مناسبات سرمایه‌داری در اشکال و درجات مشخص، مختلف و ویژه شده است. اما این ضرورت در حالی و در زمانی خود را مطرح می‌سازد که راه‌حل‌های تاکنونی به اصطلاح ضد (یا غیر) سرمایه‌داری از نوع تمرکز مالکیت و اقتصاد در دست دولت‌های توتالیتار، پوپولیست و اقتدارگرا (چون راه حل «سوسیالیسم دولتی» که سازمان آلبا مروج آن در آمریکای لاتین شده است) و یا اصلاحات رفرمیستی توسط «دولت رفاه» در چهارچوب حفظ مناسبات بازار و سرمایه (راه‌حل‌های سوسیال‌دموکراتیک)، در هر جا که طی یک‌صد سال گذشته تجربه شده‌اند، نشان داده‌اند که به واقع نه عدالت اجتماعی می‌آورند و نه برابری و بهزیستی برای مردم و به طریق اولی سوسیالیسم و رهایی. امروزه، پرللماتیک تصاحب جمعی و دموکراتیک نیروهای مولده و کنترل جمعی آنها در اشکالی که نه دولتی باشد و نه خصوصی همواره چون بغرنجی پیچیده بدون پاسخ باقی مانده‌اند. بدون تردید، این پاسخ را، حتا در مقدماتی‌ترین عناصر آن، نمی‌توان در کوبا، ونزوئلا، بولیوی و یا نپال... جست و جو کرد.

۶- برای تبیین سوسیالیسم رهایی‌بخش، چپِ دیگر، در گسست از دو چپ قدرت‌طلب توتالیتار (لنینی- استالینی) و اصلاح‌طلب نظم موجود سرمایه‌داری (سوسیال‌دموکراسی)، ناگزیر باید از نو و دوباره یعنی به تقریب از ابتدا و اساس، در هر جا و مکان، در سطح ملی و جهانی، دست به ابداع و تاسیس ایده‌ها، نظریه‌ها، راه‌کارها و اشکال نوین زند. چه، باید گفت که سرآغاز چپِ رهایی‌خواه در گذشته‌ی او نیارمیده است بلکه پیشاپیش او سربلند می‌کند. برای ایجاد چنین سوسیالیسمی که ناشناس است و برای چنین چپِ دیگری که باید از نو تاسیس شود، البته می‌توان و باید شرط‌بندی و مبارزه کرد. اما هم‌زمان باید دریافت که برآمدن آنها در وضعیت امروز جهانی امری دشوار و بغرنج است.

افسانه‌ی سوم: جنبش جهانی گسست، از تحریر تا وال‌استریت.

نگاه «پیرامون- مرکزی»، در تکمیل افسانه‌پردازی‌های خود، جنبش‌ها و انقلاب‌های مردمی کنونی از مصر و تونس تا «فتح وال‌استریت» را «جنبش‌های جهانی گسست از سیستم سرمایه‌داری» به شمار می‌آورد.

فرازهای زیر چنین دریافتی را به خوبی نمایان می‌سازند.

«تشدید پروسه‌ی مدام و لاینقطع انباشت در فاز فعلی سرمایه‌داری انحصاری به ثروتمندتر شدن بی‌سابقه‌ی یک‌درصدی‌ها» (صاحبان مونوپولی‌ها و اولیگارشی‌های فرمانبر آنان) و افزایش محروم‌تر سازی و فقرتر زایی "۹۹ درصدی‌ها" ... منجر گشته است.» (۳)

«امروز نظام جهانی سرمایه به بن بست و به آخر عمر خود رسیده است. این نظام به خاطر "اشباع" در امر انباشت دیگر مثل گذشته‌های تاریخی خود نمی‌تواند به مسائل و مشکلاتی که در جامعه به وجود می‌آورد پاسخ‌ها و راه‌حل‌های حتا موقتی ارائه دهد. در نتیجه برای این که خود را از این بحران عمیق عبور دهد علیه نیروهای کار و زحمت در کشورهای مسلط مرکز و علیه خلق‌های کشورهای پیرامونی اعلام جنگ کرده است.» (۳)

«امروز بشریت در سر راه یک گذرگاه پر اهمیت تاریخی قرار گرفته است. سرمایه‌داری تقریباً تمام مشروعیت‌ها و "هژمونی فرهنگی" را که احتمالاً در گذشته بین بخشی از قشرهای مردم داشته، از دست داده است. تنها مشروعیتی که سرمایه‌داری دارد این است که شرایط را برای گذار به سوسیالیسم آماده کرده است. به هر رو این نظام امروز ... در بستر "موت" افتاده است.» (۳)

«هم اکنون در آغاز دهه دوم قرن بیست و یکم ما شاهد شکل گیری و رشد این جنبش جهانی رهائیبخش در اکناف جهان از "بهار عربی" در کشورهای خاورمیانه و آفریقای شمالی گرفته تا "جنبش فتح وال استریت" ... هستیم.» (۶)

«جنبش‌ها و خیزش‌های رهائی‌بخش در... اواخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم بزرگ‌ترین وقایع دنیای معاصر را در ارتباط با پدیده گسست تشکیل می‌دهند. این جنبش‌ها که دیروز در آسیا، به طور مثال در نپال، و آمریکای لاتین، به طور مثال در ونزوئلا، بولیوی...، و امروز در آفریقا و خاورمیانه، به طور مثال در مصر و تونس...، به منصف ظهور رسیده‌اند، هم اکنون تحت نام "اشغال و فتح وال استریت" و دیگر کاخ‌ها نیز به آن سوی اقیانوس‌های آرام و آتلانتیک رسیده‌اند.» (۶)

در نقد این احکام شورانگیز نیز چند نکته را باید یادآور شویم.

۱- عمر سیستم جهانی سرمایه‌داری بر خلاف ادعای بالا که آن را در بستر موت می‌پندارد به سر نیامده است. این نظام، با وجود بحران‌های ساختاری ژرف امروزی‌اش، بحران‌هایی که همواره با سرمایه‌داری همزاد و همراه بوده‌اند اما در عین حال به فروپاشی آن نیز نیانجامیده‌اند، از یک سو با ایجاد نهادهای جهانی کنترل جمعی و تنظیم روابط از طریق مذاکره و همکاری میان خود و از سوی دیگر با ورود کشورهای پیرامونی سابق چون چین، هند و برزیل... در خانواده قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری، همچنان از توانمندی‌هایی برای حفظ و بقای خود برخوردار است. از قابلیت کنترل بحران‌هایش گرفته تا امکان انباشت، سودآوری تا گسترش بازار و سرمایه‌گذاری در هر گوشه‌ی جهان. بحران نظام سرمایه‌داری همواره شرط لازم اما کافی برای گذر از سرمایه‌داری نبوده است. به این منظور شرط‌های دیگری باید فراهم شوند که یکی از آنها برآمدن نیروی آگاه و کلکتیو اجتماعی در بستر رخدادها و جنبش‌های اجتماعی جهت تغییرات بنیادین سیستم و ایجاد «مناسباتی دگر» به جای ابقا یا تکرار «همان»، هم در سطح ملی و منطقه‌ای و هم در مقیاس جهانی است. نیرویی که تا کنون برنیامده و همچنان برآمدنش تاخیر می‌کند.

۲- جنبش‌های میدانی در یک‌سال گذشته از تونس و میدان تحریر قاهره تا وال‌استریت نیویورک با گذر از میدان پوارتا دل سل Puerto del Sol در مادرید و سن‌تاگما Syntagma در آتن... جنبش‌هایی خودجوش با خواست‌هایی گوناگون و متنوع و گاه متضاد بودند. همگی آنها نیز اقلیت کوچکی نسبت به کل جمعیت آن کشورها را تشکیل می‌دادند. اقلیتی فعال و آگاه که در بزنگاه رخداد تاریخ‌ساز و تنها در آن لحظه‌ی کوتاه تاریخی ترجمان خواست‌ها و اراده‌ی اکثریت بزرگ مردم می‌شوند و بس. جنبش‌های میدانی برآشفته‌شدگان را نمی‌توان و نباید در کلیشه‌ای واحد با فرمولی واحد تعریف کرد و توضیح داد. آنها را نباید «جنبش‌های رهائی‌بخش در گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری» تلقی نمود. در تونس، مصر و به طور کلی شمال آفریقا و خاورمیانه عرب، مساله‌ی مرکزی بیرون راندن دیکتاتورهای مادام‌العمر و فاسد است تا چیزی به نام «گذر به سوسیالیسم». در اسپانیا و یونان، موضوع اصلی خیزش اجتماعی مخالفت با سیاست‌های اولترا لیبرالی اتحادیه اروپا و دولت‌های بی‌کفایتی است که ریاضت‌کشی و فشار اصلی بحران بدهی و مالی... را بر مردم خود تجویز و تحمیل می‌کنند. در جنبش «فتح وال استریت»، اصل وجودی سیاست‌مداران و حاکمان منتخب مردم به زیر سوال می‌رود، آنان که که همیشه و همواره در خدمت «۱ درصدی‌های» جامعه یعنی اولیگارشی مالی و کلان سرمایه‌داران و ثروتمندان... و دفاع از منافع آنان در مقابل «۹۹ درصدی‌های» جامعه‌ی زحمتکش، متوسط، جوان شاغل یا بیکار... عمل می‌کنند.

۳- با این همه اما نقطه‌های مشترکی را می‌توان در این جنبش‌های میدانی متنوع که در مضمون، خواست‌ها و شعارها متفاوت‌اند پیدا کرد که دارای اهمیت‌اند اما مورد توجه چپ کلاسیک، به دلیل نگاه سنتی او به مبارزه در شکل تحزب واقعاً موجود برای تصرف قدرت، قرار نمی‌گیرد. آن چه که در همه‌ی این جنبش‌ها به گونه‌ای زیر سوال برده می‌شود، به ویژه از سوی فعالان اجتماعی-سیاسی جدید که به میدان مبارزه برای تغییر اوضاع کشیده می‌شوند، سیستم یا سیستم‌های موجود «نمایندگی کردن» امروزی در حوزه‌ی سیاست و اداره‌ی امور جامعه، کشور و جهان است. از آن جمله است «دموکراسی واقعاً موجود» چون عالی‌ترین نماد «نمایندگی» سیاسی در عصر مدرنیته. این سیستم که نقش تاریخی مثبت خود را تا کنون ایفا کرده است، امروزه بیش از پیش محدودیت‌ها و ناتوانایی‌های خود را در ایجاد شرایط و زمینه‌ها برای تغییرات بنیادین و ساختاری که برای شکوفایی و رهایی انسان‌ها در آزادی و مشارکت با هم لازم و ضروری اند به نمایش می‌گذارد. پارادوکس زمانه‌ی ما اکنون در این جاست: تغییرات ساختاری لازم، حیاتی و بنیادین را نه می‌توان بدون دموکراسی واقعاً موجود انجام داد، چه در این صورت، به سان بلشویک‌ها در انقلاب اکتبر، دیکتاتوری و استبداد را حاکم می‌کنیم و نه می‌توان آنها را با دموکراسی واقعاً موجود انجام داد چون در دموکراسی،

توده‌ی محافظه کار می‌تواند راه را بر تغییرات انقلابی مسدود کند. به عنوان نمونه، کافی است نگاه کنیم به نتایج انتخابات دموکراتیک در پی جنبش‌های اجتماعی اخیر در تونس، مصر، اسپانیا و یونان. به بیان دیگر، از یک سو، بدون دموکراسی و انتخابات دموکراتیک یعنی بدون مشارکت داوطلبانه و آزادانه خود مردم، تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌توانند انجام پذیرند و از سوی دیگر با دموکراسی موجود و انتخابات دموکراتیک نیز اکثریتی برای تغییرات ساختاری و بنیادین نمی‌تواند شکل گیرد و دوام آورد. تا کنون تجربه‌ای نداشته‌ایم که نافی چنین پارادوکسی باشد.

۴- امروزه در رد شکل‌ها و شیوه‌های سنتی فعالیت سیاسی و سازمانی، جنبش‌های اجتماعی در همه جا، از جمله جنبش‌های میدانی اخیر، در تکاپوی ابداع شکل‌های نوینی از کار سیاسی، مشارکت و خودسازماندهی‌اند. همه‌ی آن‌ها نیز در برابر چالش‌هایی جدید و سخت قرار دارند. اشکال تاریخی و سنتی کار سیاسی، آن چه که ما «سیاست واقعاً موجود» می‌نامیم، به زیر سؤال می‌روند. امروزه مسأله‌ی «تغییر جهان بدون تصرف قدرت سیاسی» یا به عبارت دیگر در راستای احتضار دولت مطرح می‌باشد. امروزه اشکال تاریخی و سنتی سازماندهی شناخته شده که در سده‌ی بیستم در نمونه‌ی حزب-دولت، جبهه... برای رهبری و متحد کردن مردم، تصرف قدرت سیاسی و حفظ آن عمل می‌کردند و هم‌چنان می‌کنند، در بحران ساختاری ژرفی فرو رفته‌اند و نمی‌توانند نیروهای اجتماعی را مانند سابق متشکل و به حرکت درآورند. اشکال خودسازماندهی در جنبش‌های اجتماعی امروزی، با وجود موانع و مشکلات، دارای چنین خصوصیتی‌اند که هر گونه انحصارطلبی، قدرت‌طلبی و سیادت‌طلبی را رد و مشارکت مستقیم، بدون واسطه و برابرانه همه‌ی داوطلبان و مداخله‌گران را تشویق می‌کنند. فعالان و کنشگران اجتماعی امروزه به شیوه‌های خودگردان سازماندهی تمایل دارند که مشخصه‌ی آن ایجاد روابط تشکیلاتی از نوع دیگری است. به گونه‌ای که افراد و گروه‌های مختلف شرکت کننده امکان یابند نقش خود را به منزله‌ی دخالت‌گران و تعیین‌کنندگان مستقیم و بدون واسطه در شرایطی برابر ایفا کنند. جنبش‌های اجتماعی برای دگرپرسی تمایل نیرومندی به خودمختاری، خودگردانی و خودرهایی دارند. خودمختاری به معنای استقلال، حاکم شدن، حاکم بودن و حاکم ماندن بر سرنوشته خود است. خودگردانی به معنای نفی رهبری توسط یک مرکز (ولو مرکزی انقلابی، آگاه و پیشرو) و خود-مدیریت برابرانه و گردان امور است. خودرهایی به معنای آزادی و رهایی انسان به دست خود از «سیاست واقعاً موجود» و از «حزب - دولت» چون نیروهای برین و جدا از جامعه و مسلط بر آن و بنا بر این رهایی از سه سلطه‌ی اساسی یعنی مالکیت، سرمایه و دولت است.

نتیجه‌گیری

نظریه «پیرامون- مرکزی» مدعی است که از نقطه نظر چپ انقلابی و سوسیالیست، سه مسأله‌انگیز کلان امروز جهان را توضیح می‌دهد: شکل‌گیری جنبش جهانی ضد سرمایه‌داری، گسست از سیستم جهانی سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم. در هر سه زمینه اما، این نظریه، با حفظ دیدگاه چپ سنتی، موفق به توضیح وضعیت موجود جهان، تغییرات و تحولات کنونی و آتی آن و نقش چپ رهایی‌خواه در این میان نمی‌شود.

جهان کنونی، به دور از کلیشه‌سازی‌های دو جهانی یا «پیرامون- مرکزی» رایج در دوران استعمار، باندونگ و جنبش‌های ضد امپریالیستی نیمه‌ی دوم سده گذشته، با برآمدن قدرت‌های جدید و افول قدرت‌های کهنسال سرمایه‌داری، جهانی چندانه و چند "قطبی" (اگر بتوان از این واژه استفاده کرد؟) شده است. با وضعیت جدید جهانی شدن سرمایه‌داری **به معنای واقعی کلمه**، تئوری سنتی تقسیم جهان به «پیرامون در بند» و «مرکز مسلط» که در گذشته می‌توانست مشروعیتی داشته باشد، امروزه دگرگون شده است. امروزه، «مرکز» و «پیرامون» جهان سرمایه در همه جا می‌باشد و در عین حال در هیچ جای مشخص نیست. از این رو، «دوست و دشمن» **به طور اساسی** در خانه لانه کرده‌اند و نه در جایی دیگر.

جنبش‌های اجتماعی امروزی در جهان برای تغییر وضع موجود را دیگر نمی‌توان با فرمول‌های ضدامپریالیستی یا طبقاتی سابق چون تضاد خلق‌ها و کشورهای پیرامونی یا امپریالیسم آمریکا-اروپا، تضاد طبقه کارگر با بورژوازی... توضیح داد. اوضاع جدید ملی و جهانی با طرح پروبلماتیک‌هایی چون تبیین سوژه‌ی اجتماعی کلکتیو برای تغییرات بنیادین که به کارگران محدود نمی‌شود، چون جهانی شدن مبارزه برای تغییرات اجتماعی که راه‌حل در چهارچوبه‌های کشوری یا ملی را غیر ممکن می‌سازد، چون شکل‌ها و شیوه‌های نوین مبارزاتی و خودسازمان‌یابی که لازمه‌ی آن گسست از سیاست

و تحزب کلاسیک یعنی «سیاست واقعاً موجود» و «تحزب واقعاً موجود» است... چپ رهایی‌خواه را در برابر پرسش‌هایی بفرنج قرار داده‌اند. از آن جمله است سه پرسش اصلی دوران کنونی ما: کدام تغییرات بنیادین در وضع موجود با کدام نیروهای اجتماعی و برای کدام رهایش یا سوسیالیسم؟ سوسیالیسمی که دوباره باید از سر اندیشیده و ابداع شود، در گسست از دو آزمون تاریخی شکست خورده در قرن بیستم: «سوسیالیسم واقعاً موجود» (سوسیالیسم لنینی- استالینی) و «سوسیالیسم برای مدیریت نظم موجود» (سوسیال‌دموکراسی).

در تمام این زمینه‌ها، مشکل نگاه «پیرامون- مرکزی» در این نیست که پاسخی برای این پرسش‌ها ندارد. چه، در حقیقت، کمتر کسی یا جریانی امروزه پاسخی برای آن‌ها دارد.

درام بینش «پیرامون- مرکزی» در این است که در بند ایقان‌های منسوخ خود پرسشی ندارد.

یادداشت‌ها

(۱) از جمله در تارنمای اخبار روز و در نشریه طرحی نو (شورای موقت سوسیالیست‌های چپ ایران). برای دست رسی به مقالات یونس پارسائیان رجوع کنید به آرشیو سایت اخبار روز www.akhbar-rooz.com و یا آرشیو سایت طرحی‌نو: www.tarhino.com

(۲) **ضرورت و جرایبی برآمدن امواج رهایی در کشورهای سه قاره و نقش چالشگران ضد نظام جهانی.**

- طرحی نو شماره ۱۷۶-۱۷۵
- اخبار روز : ۲۹ اکتبر ۲۰۱۱

(۳) **جهان پر از تلاطم و ضرورت تاریخی.**

- طرحی نو شماره ۱۷۸
- اخبار روز : ۹ فوریه ۲۰۱۲

(۴) **صاحبان ثروت و قدرت، اشباع انباشت، انحطاط نظام سرمایه داری و ضرورت ایجاد جهانی بهتر.**

- طرحی نو شماره ۱۷۹
- اخبار روز: ۳ ژانویه ۲۰۱۲

(۵) **فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش اول).**

- طرحی نو شماره ۱۸۰
- اخبار روز: ۳ آوریل ۲۰۱۲

(۶) **فراز امواج "گسست" از محور نظام جهانی (بخش دوم).**

- طرحی نو شماره ۱۸۱
- اخبار روز: ۱ می ۲۰۱۲

(۷) Alianza Bolivariana Para Los Pueblos De Nuestra América : ALBA آلبا

برای اطلاع رجوع کنید به : www.alianzabolivariana.org